

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

در صحبت ما در شرح حدیث عنوان بصری از امام صادق علیه السلام به ریاضات شرعیه رسید و در هفته گذشته به این مسأله اشاره شد که در بین جوامع بشری از ابتدای خلقت آدم تا زمان حاضر و پس از این، دو مکتب و دو طرز فکر همیشه در جریان بوده است. یکی مکتب اصالت ماده و دوم مکتب اصالت روح و اصالت نفس و اصالت معنا، و این مکتب اختصاص به الهیون به معنای اصطلاحی ندارد و همینطور اختصاص به مترالیستها به همان معنای اصطلاحی خودش ندارد، قائلین به مکتب اصالت ماده فقط افراد منکر عالم معنا و منکر روح و منکر عوالم پس از مرگ نیستند، بلکه هرکسی که در روش و مرام خود رضای پروردگار را کنار بگذارد و مصالح فردی و شخصیتی و دنیوی را بر مصلحت الهی ترجیح بدهد او مترالیست است و او قائل به اصالت ماده و پیروی از مکتب ماده است، و در این مسأله هیچ فرقی بین ماده گرایان و پیروان سایر ادیان وجود ندارد.

مسیحی اگر مسیح را کنار بگذارد حتی الآن و به جای مسیح، خود و منافع خود و شخصیت خود و شؤون خود را ترجیح بدهد او مترالیست است. یهودی اگر حضرت موسی را کنار بگذارد و به جای او به مسائل دنیوی و نفسانی و بقاء خود بپردازد او یهودی نیست بلکه مترالیست است.

مسلمان اگر سنت رسول خدا را کنار بگذارد و رضای الهی را به کناری بنهد و مصلحت واقعی را در مصلحت شخصی و دنیایی و شئون خود محو و فانی کند این مسلمان مترالیست است؛ گرچه به ظاهر شهادتین بر زبان براند و خود را در مقام ادعا، پیرو مکتب اسلام و متابع سنت رسول خدا بداند، دروغ می گوید، در واقع یک مترالیست به تمام معنی الکلمه است، گرچه به ظاهر ظاهری متفاوت و گوناگون دارد.

یک شیعه که خود را پیرو امیرالمؤمنین علیه السلام می داند اگر در مرام خود در مواجهه با حق و باطل، در مواجهه با صدق و دروغ، در مواجهه با خدشه دار شدن شخصیت اجتماعی در انظار، در مواجهه با زیرسؤال رفتن بعضی از اعمال و حرکات، و مواجهه با حق و مواجهه با واقع اگر آمد آن حق را کنار گذاشت، تن به

پذیرش حق و واقع نداد، وقتی که برای او واقع را نشان دادند آن واقع را دروغ ارائه داد، وقتی که به او حق را نشان دادند آن حق را آمیزه‌ای با مسائل ظاهری معرفی کرد، وقتی که آمدند عین متن واقع را به او ارائه دادند با توجیحات و تأویلات از پذیرش آن حق و آن واقع طفره رفت، این فرد مترالیست است و قائل به مکتب ماده و اصالت ماده، و قائل به رفض و طرد اصالت روح و اصالت معنا و اصالت توحید است، گرچه به ظاهر شهادتین بر زبان بیاورد و شهادت سوم بر ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را هم بگوید و خود را مدعی پیروی از ائمه مخصوصاً امام عصر علیه‌السلام هم بداند این فرد مترالیست است، چرا؟ چون در وجودش امام علیه‌السلام جایی ندارد، دروغ می‌گوید، مکر می‌کند، حيله می‌ورزد، برای تثبیت شخصیت ظاهری خود تمام ارزش‌ها را فدا می‌کند، این فرد دروغگو است و این فرد مترالیست است.

آنچه که حقیقت وجودی انسان را تشکیل می‌دهد عبارت است از معتقدات او و عملکرد او و روش او.

آن معمومی که خود را مبلغ اسلام و مبلغ تشیع و مبلغ اهل‌بیت معرفی می‌کند ولی در مقام مواجهه با مسائل واقعی و مسائل مصلحتی مصحلت را ترجیح می‌دهد این فرد مترالیست است.

عرض کردم خدمتتان، رفقا می‌دانند مرحوم آقا یک روز در جمع عده‌ای از دوستان که شاید حدود بیست یا سی نفر بودند می‌فرمودند: که وقتی ما در نجف بودیم نظیر این مطلب را در کتاب وظیفه فرد مسلمان یا در یکی از صحبت‌هایشان که ظاهراً در درس است بنده دیده‌ام، و قضیه دوم را هم خودم در آن مجلس که صحبت می‌کردند بنده شنیدم ایشان می‌فرمودند: با یکی از اعظام از علما البته اسم نبردند و ما هم بعداً سوال نکردیم که چه کسی بوده، در آنجا یک روز بحثمان شد و خیلی صحبت هم تند شد، صحبت ما این بود که یک عالم باید همیشه مصالح الهی را در راهش و روشش و گفتارش و تخیلش و خیالش و در فکرش باید مدنظر داشته باشد.

آن شخص می‌گفت: نه اینطور نیست انسان بسیاری از اوقات مصالح اجتماعی را باید بر مصالح الهی ترجیح بدهد!!

این را یک فرد عادی و معمولی نمی‌گفت، بلکه یکی از بزرگان و اعظام علمی این حرف را می‌زد، ببینیم قضیه به کجا خواهد رسید؟ حالا فرق نمی‌کند؛ عالم، غیرعالم، پزشک باشد، مهندس باشد، تاجر باشد، کاسب باشد، صاحب حرفه باشد، صاحب فن باشد، هرچه می‌خواهد باشد یک شیعه.

و اینجا جالب است که این مطلب را عرض بکنم مرحوم آقا می‌فرمودند که: وقتی ما هنرستان

فنی می‌رفتیم آنجا را هنرستان ماشین می‌گفتند که یکی از اساتیدی که ما داشتیم این توده‌ای بود حتی اسمش را هم به ما گفتند، توده‌ای بود و خدا را قبول نداشت، مرامش مرام ضد خدا بود، مترالیست بود، ولی بعضی از کارهایش کارهای خوبی بود حرفهایش حرفهای خوبی بود، ایشان می‌گفتند: با اینکه این فرد فردی بود بسیار ضد روحانی، با مرامش و با وضعیتش مشخص است که با این وضعیت نمی‌خواند، ولی وقتی که مرا می‌دید، می‌دانست که ما پسر فلان کس هستیم، وضعیت مرا می‌دید و رفت و آمد مرا می‌دید و صداقت مرا می‌دید و

حرکات مرا در آن هنرستان، که تقریباً آن موقع هنرستان حکم سال آخر دانشگاه را داشت، با مراتب امروزی حکم دکتر را داشت ایشان می گفت: اگر قرار باشد که روحانی در این دنیا باشد، فلانی که اسمش را می آورد "حسینی"؛ می گفت: این اگر باشد قابلیت این را دارد، یعنی همان فرد توده‌ای، همان فرد متریالیست، همان فرد ضد روحانیت، در وجود خودش و در وجدان خودش نمی توانست صداقت را نفی کند، خیلی توجه کنید، خدا را نفی می کرد با همین فرمولهایی که در آن زمان درآمده بود و اتفاقاً خیلی هم شدت پیدا کرده بود و به عنوان روشنفکری در آن زمان مطرح بود، مثل الآن که روشنفکری ما با از بین بردن قرآن و نفی قرآن گُل کرده است، آن موقع هم همین بود آن موقع یک جور، الآن یک جور، الآن ما دیگر از شیعه بودن عارمان شده! و مذهب نوحنبلی درآورده‌ایم. مذهب نوشمبلی و نوتنبلی و نمی دانم نومقلی و از این حرفها، آن زمان هم از این نومقلی و نوشمبلی درآمده بود منتهی صورتش فرق می کرد، آن موقع می گفتند خدایی وجود ندارد و متافیزیکی نیست و همه قضایا در ماده و فیزیک منحصر می شود، و رهبرانشان دکتر تقی ارانی بودند که آدمهای باسوادی هم بودند من همه کتابهای آنها را در زمان جوانی می خواندم البته الآن هم جوان هستیم منتهی ریشمان سفید شده (مزاح) در همان زمان جوانی مان که یک مقدار کله‌مان بوی قرمه‌سبزی می داد در آن موقع ما کتابهای اینها را خیلی می خواندیم و مخصوصاً کتابهای دکتر تقی ارانی را که بعد هم در نوشته‌های مرحوم مطهری دیدم که ایشان هم روی کتابهایشان تأکید داشتند و از آنجا مثال می آوردند، آن زمان یک همچنین وضعیتی بود، الآن هم همینطور الآن هم نوگرایی به زیر سوال بردن قرآن و وحی و زیر سوال بردن امام و کم کم همه چیز. یک دفعه راحت کنید و بگویید خدایی وجود ندارد خیال همه را راحت کنیم اینطور خیال می کنم بهتر است.

بنده در همین کتابی که انشاءالله بعداً رفقا مطالعه می کنند و ما را نسبت به نکاتش تذکر می دهند در آنجا آورده‌ام که اگر قرار بر چرت و پرت و مزخرف گفتن است بنده بهتر از تو می توانم چرت و پرت بگویم؛ بنده می گویم: اصلاً خدایی وجود ندارد! چرا بیایم مردم را دور بزنم؟ چرا بیایم با الفاظ و عبارات بگویم ...

می گویم: اصلاً پیغمبری وجود ندارد! مگر شما هزار و چهارصد سال پیش بوده‌اید و پیغمبر را دیده‌اید؟ وقتی به دنیا آمده، وقتی به غار حرا رفت و به رسالت رسید، مگر شما دیده‌اید؟

می گویند: نه

می گویم: کی گفته اصلاً پیغمبری بوده؟ خیلی راحت!

در کتاب نوشته
بی خود نوشته، از خودش نوشته
دو نفر گفتند
آنها هم بی خود گفتند، خواب دیده‌اند!

همه جور می‌شود گفت، وقتی قرار بر این است که انسان بخواهد حق را انکار کند اصلاً زیرپای همه چیز را می‌زند، دیگر خیلی روشن می‌شود مثل خورشید می‌شود، مثل لامپ پانصد و مثل لامپ هزار می‌شود، دیگر چرا ما به چیزهای کم اکتفا کنیم که هی بعداً کمش کنیم و ریشه‌اش را بزنییم و شاخه‌ها را بزنییم و بعداً هم بیاییم بگوییم امامت با خاتمیت منافات دارد و امامت هم بنابراین حجیت ندارد و کلام امام هم حجّت نیست، الحمدلله، بعد هم آخرش بیاییم بگوییم پیغمبر هم گناه می‌کرد و توبه می‌کرد، دیگر مثل اینکه خیلی باب شده خیلی این مسأله راه افتاده و متأسفانه یا خوشبختانه عرض کنم مثل اینکه دیگر شرایط ظهور فراهم شده یعنی احساس می‌شود که مسأله بی‌بندوباری اخلاقی است.

آخر آقایان یا حرفی را که می‌زنی متوجه نیستی چه داری می‌گویی؟ یا متوجهی، اگر متوجهی که مسأله روشن است، اگر متوجه نیستی و هی بعداً از تو سوال می‌کنند از این شاخه به آن شاخه می‌پری و هی توجیه می‌کنی خب خیلی خب، یک دفعه بهت گفتند اشتباه کردی، از این شاخه به آن شاخه پریدی، دو دفعه بهت گفتند باز اشتباه کردی، سه دفعه، دیگر دفعه صدم معلوم است تو مریض هستی، دیگر مسأله مسأله اشتباه کردم و مقصودم این بوده است، نیست، مرض است، مسأله مرض است، خیلی خب وقتی که مرض بود، انسان می‌فهمد با یک مریض طرف است با یک فردی که بیمار طرف است و اینجا خلاصه مطلب جور دیگری خواهد شد مسأله به شکل دیگری درخواهد آمد. علی‌کل‌حال آن شخص می‌گفت که اگر قرار باشد بر اینکه روحانی وجود داشته باشد؛ این فرد است.

مردم صداقت را می‌فهمند، مردم حقیقت را می‌فهمند، مردم پنهان‌کاری را می‌فهمند، بشر نفاق را می‌فهمد، بشر رُک بودن و راست بودن را تشخیص می‌دهد، در همان صحبت ایشان در مسأله علم و عمل، که رفقا همه شنیدند و مسأله هم پخش شد. ایشان می‌فرمودند: من وقتی که در نجف بودم در مجلسی نشسته بودم دو یا سه نفر دارند با هم صحبت می‌کنند، مجلس بحث یکی از آقایان معروف بود قبل از اینکه استاد بیاید من کنار نشسته بودم دیدم دو یا سه نفر که از افراد آن بیت هستند قبل از بحث آمده‌اند و با هم صحبت می‌کنند و یکی دارد نسبت به دیگری پرخاش و اعتراض می‌کند که: چرا شما فلانی را که آمده است و در اینجا وارد شده در این منزل جا می‌دهید؟ باید دو روز در اینجا جا داد و بعد منتقل کرد به جای دیگر، چون اینها می‌مانند و از مسائلی اطلاع پیدا می‌کنند که صلاح نیست اطلاع پیدا کنند!! ببینید کار به کجا دارد

می‌رود؟ که صلاح نیست اطلاع پیدا کنند!!

یعنی آنچه را که ما داریم با آنچه را که ارائه می‌دهیم دوتاست، آنچه را که نشان می‌دهیم با آنچه که در میان خود ما جریان دارد در اختلاف صدو هشتاد درجه قرار دارد، اینها حرفهای بنده نیست، نوارش هست، رفقا لابد گوش داده‌اند.

فردی که این کلام را می‌گوید: که نباید آنچه را که واقع هست ارائه داد، بلکه باید در مقابل مردم به زیور و آلات بیاراست و در مواجهه با مردم او را نیکو و پسندیده جلوه داد.

این فرد مترالیست است هیچ برو برگرد ندارد حالا عمامه بگذارد سرش به این اندازه یا به آن اندازه، هیچ تفاوتی در اینجا ندارد، عمامه‌اش را بردارد یا بگذارد، خودش را می‌خواهد شیعه معرفی کند یا سنی یا یهود و نصاری دیگر در اینجا تفاوتی ندارد، چرا؟ چون همان مبنا و همان اعتقاد و همان روش و همان سیره و همان سنت و همان منهج و ممشی، و همان راهی را که یک مترالیست برای زندگانی در دنیا و گذران عمر و رسیدن به لذت بالاتر و از هر چه موجب دلخوشی و التذاذ نفسانی است استفاده می‌کند در این شخص نیز هست.

مترالیست اینطور فکر می‌کند، از این به بعد دیگر چیزی وجود ندارد هرکاری می‌خواهی بکنی بکن، او که قائل به روح نیست؛ وقتی که این سلولها از حرکت ایستادند وقتی که مغز دیگر به حالت سکون رسید و فعالیت خودش را از دست داد وقتی که قلب دیگر از حرکت ایستاد این ماده‌ای که دارد حرکت می‌کند وقتی که ساکن و راکد شد دیگر مسأله تمام است و عدم در آنجا حاکم است. اصالت ماده به یک همچنین مطلبی معتقد است، یک همچنین فردی که این را معتقد است چه فرق می‌کند با آن شیعه‌ای که مرامش این است؟ اینکه هردو یکی را می‌گویند، چه فرقی کرد؟ این نماز می‌خواند او ورزش می‌کند اینکه یکی شد، تو نمازی را می‌خوانی که برخلاف است در همین صحن امام علی علیه‌السلام نماز می‌خوانی و بر خلاف دستور او عمل می‌کنی خب داری ورزش می‌کنی، برو و برگرد هم نداریم، یک سانت هم نمازت بالا نمی‌رود، از همین سرت تجاوز نمی‌کند، داری ورزش می‌کنی روزه می‌گیری آقا ما داریم روزه می‌گیریم **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْقُرْآنِ الْبَقْرَةَ**، ۱۸۵ رژیم گرفته‌ای! آن ماه رمضان که بر تو بگذرد و در آنجا گرسنگی را تحمل بکنی و صبح تا شب را به غیبت و تهمت و باندبازی، و آبروی این و آن را بردن، و نشر اکاذیب و دروغ تحویل مردم دادن و موقعیت افراد را تخریب کردن و برای بالاتر رفتن و به دست آوردن موقعیت بهتر از هر ننگ و عاری فروگذار نکردن باشد، این روزه روزه‌ای است که خدا گفته؟ نه، این روزه‌ای است که مترالیست‌ها می‌گویند! آقا یک مقداری گرسنگی بکشیم این جهاز بدن یک مقداری استراحت بکند بعد هم آنقدر صبح می‌خوری که تا شب میل به چیز پیدا نمی‌کنی میل به غذا دیگر پیدا نمی‌کنی این همان است، گرسنگی را هم بکشی همین است اینجاست که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: **كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الظَّمُّ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا العَنَاءُ**

حَبَدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ^۱ خب البته یک مرتبه مرتبه بالاتر و دقیق‌تر است چه بسا روزه‌گیرندگانی که اینها روزه می‌گیرند و نصیب آنها از روزه فقط تشنگی و گرسنگی است آن کسی که روزه می‌گیرد و روزه خود را به غیبت می‌گذراند

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۷، صفحه ۲۸۳ و نهج البلاغه، صفحه ۴۹۵ چه بسا روزه‌دار که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره نبرد، و چه بسا بر پا ایستاده [شب زنده داری] که از ایستادن و قیام جز بیداری و رنج به چیزی نرسد، خوشا خواب زیرکان و خوشا روزه گشادن آنان.

روزه نیست، روزهات را بخور دیگر، مثل زمان هارون بود که یک نفر آمد پیش موسی بن جعفر علیه السلام گفت رفتم منزل یکی از همین اصحاب و ارباب دیوان و دیدم که دارد روزه می خورد گفتم چرا روزه می خوری؟ گفت کاری که ما کردیم دیگر از ما گذشته است دیگر روزه بخوریم یا نخوریم، نماز بخوانیم یا نخوانیم، گفت در یک شب مفصل است جریانش هارون مرا خواست و گفت: که چقدر حاضری خودت را به ما بسپاری؟ گفتم حاضرم همه اموالم را بدهم، بعد آمد گفت چقدر حاضری...؟ گفتم حاضرم حتی زن و عیالم را بدهم عجب آدم دست و دل بازی بود! آن هم برای هارون! آدم به اینجا هم می رسد! بعد دوباره مرا خواست گفت چقدر حاضری خودت را به ما بسپاری؟ گفت دینم را حاضر بدهم، گفت آهان من این را می خواستم آن زن و بچه ات مال خودت آنقدر خودمان در حرم سرا داریم که نگاه به زن و بچه تو نمی کنیم، گفت: من این دین را ازت می خواستم. گفت: حالا چکار کنم؟ بالاخره رفت در یک زندانی و شصت نفر از بنی هاشم را گردن زد و بدن آنها را انداخت گفت حالا که من یک همچنین کاری کردم آن وقت در اینجا نماز بخوانم و روزه بگیرم خودم را راحت می کنم می خورم تا وقتی عزرائیل بیاید سراغم.

البته موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: که خود همین یأس او از رحمت خدا از گناهش بالاتر است.

می گویند ما تا همین جا هستیم همه استفاده ها و لذات و اینها را انجام می دهیم و بعد هم مسأله تمام می شود ببینید حضرت می فرماید آن کسی که دارد روزه می گیرد و روزه خود را دارد به امر خلاف دستور الهی می گذرانند چرا روزه می گیرد؟ و آن کسی که شب را تا به صبح قیام می کند به نماز برمی خیزد، اثر این قیام و بیداری شب چیست؟ چه نتیجه ای می گیرد؟ فقط بیداری و مشقتی است که نصیب او شده است، خوارج هم بلند می شدند نماز می خواندند صدای قرآن خوارج از فاصله ها به گوش می رسید، ولی این خارجی که دارد الآن با این وضعیت نماز می خواند خود را در حصار قرار داده، خودش را در چهارچوبی قرار داده که در آن محدوده و چهارچوب خود را از تمام ارزش ها محروم کرده است، از حریت ها و آزادی ها خودش را محروم کرده است، از تمام رشدها و ترقی ها خودش را محروم و محبوس کرده، و در یک محیطی و در یک فضایی که آن فضای انانیت و نفسانیت و برتری طلبی و زمین نخوردن حرف من، و از بین نرفتن حرف من و اگر این کار را بکنم پس حرف من دوتا خواهد شد، بخاطر همین تا آخر عمر روی حرفم می ایستم، در این فضا خود را محصور کرده است.

و دیگر نمی تواند روزنه‌ای در این فضا ایجاد بشود، تا از جریان‌ات و فضای بیرون و آن اکسیژن بیرون در این صندوق و در این محبس بخواهد نفوذ کند، و نیمه‌جانی برای او بوجود بیاورد، چنان خود را در یک فضایی محصور کرده است که دیگر روزنه‌ها را از نور و هوا و لطافت بر خود بسته، آن وقت در این فضا شروع می‌کند روزه گرفتن و نماز خواندن، این فرد شب تا به صبح بیداری می‌کشد و قرآن می‌خواند و قرآن را هم با صوت بلند می‌خواند و هرچه بخواهند او را از این فضا بیرون بیاورند، به او فکر بدهند به او اختیار و اراده

انتخاب بدهند، به او حریت بدهند، به او عقل و فهم و معرفت بدهند خودش را هی بیشتر محصور می کند خودش را هی بیشتر حبس می کند.

یکی از دوستان می گفت: من چندی پیش داشتم با یک نفر صحبت می کردم او در یک طرف قرار داشت و من در طرف دیگر، و از نظر اعتقادات با هم جور در نمی آمدیم، وقتی من تمام راهها را بر او بستم و از هر راهی که وارد شد جلوی او را گرفتم، یک مرتبه دیدم به هم ریخت سرش را پایین انداخت و با یک حالتی گفت: من این اعتقاد را دارم و از آن دست بر نمی دارم! ببینید این می شود چی؟ این می شود همان خوارج، حال همان است، بابا وقتی با دلیل بر تو راه را بست برو فکر کن، چرا به هم می ریزی؟ چرا نمی توانی قلب خودت را باز کنی تا اینکه آن نور بیاید و آن مسائل بیاید و در تو تغییر و تحولی ایجاد بکند؟ چرا اینکار را می کنی؟ چرا دوباره در خودت فرو می روی؟ چرا دوباره خودت را و آن موقعیت خودت را در نظر می گیری و یک پرده ای و پوششی می اندازی؟ و غلاف دور خودت را هی کلفت تر می کنی تا جلوی نفوذ را بگیری، خب این چه بدبختی است که داری به سر خودت می آوری؟ التفات می کنید مسأله چیست؟

ما هیچ وقت نمی خواهیم در مواجهه با حق ببینیم طرف چه می گوید، چه حرفی می زند، رویش فکر کنیم، می آییم از اول خود را می بندیم.

من در اینجا اعتراف کنم که در تمام مدت عمرم حتی نسبت به بزرگان هم یک همچنین حالی را نداشتم، یعنی وقتی یک نفر می آمد از بزرگان و افرادی که واقعاً برای ما نسبت به اینها مطلب تمام بود و چیز دیگری نبود که بخواهیم رویش فکر کنیم، در عین حال اگر مسأله ای مطرح می شد خوب گوش می دادم، الان هم گوش می دهم و رویش فکر می کنم، هیچ وقت نیامدم؛ تا شخصی بیاید و یک مسأله ای را راجع به یک بزرگی مطرح بکند بگویم آقا ساکت شو حرف زیادی نزن، نمی خواهد حرف بزنی، آنچه که تو می گویی من می دانم.

بلکه می گویم آقا مطلب را بگو، وقتی که می گوید فکر می کنم این مسأله از کجاست؟ چه ریشه ای دارد؟ اشتباه کرده یا نکرده؟ مطلب به او خلاف رسیده؟ در بسیاری از موارد افرادی که معاند با این مکتب بودند و معاند با این راه بودند، از این طرز برخورد من به کلی تغییر مسیر دادند؛ گفتند اگر قرار بر این است که این مکتب این چنین باشد، که آن کسی که خودش بالاخره در یک همچنین فضایی بار آمده و در یک همچنین فضایی رشد کرده، اگر قرار بر تعصب است باید او از همه متعصب تر باشد، در حالیکه او اینقدر آزاد است، این قدر راحت است.

خدمت رفقا عرض کردم وقتی که بنده جلد دوم اسرار ملکوت را نوشتم، و بنده بر اساس یک وظیفه شرعی این کار را انجام دادم، غسل کردم، نماز استخاره خواندم، تفأل به قرآن زدم، وقتی که قرار بود مطالبی را بنویسم که علی‌کل‌حال مسائلی بود که انجام شده و نقاط ابهامی در مسیر و مکتب بزرگان به وجود آمده بود.

با خود گفتم چه کسی باید بیاید اینها را مطرح کند؟ چه کسی باید از ذهن افرادی که معتقدند بر اینکه: دلیل بر بطلان این مکتب همین مطالب خلاف و انحرافی است که به وجود آمده، و چه کسی باید این شبهه را برطرف کند؟ کسی نیست، در حالی که هی بر شبهات اضافه می‌شود، و بر این مطالب اضافه می‌شود، اگر من نیایم بگویم، من که در این فضا بودم، من که در یک همچین موقعیتی بودم، خب چه کسی باید بیاید بگوید؟

خب چه مسأله‌ای مطرح شد؟ حتی نگاه کردن به جلد این کتاب هم حرام شد! ببینید تعصب تا چه حدّ جلو می‌رود، بابا جلد کتاب که دیگر نگاه کردن ندارد، شما خیلی چیزها را نگاه می‌کنید، جلد کتاب ما که دیگر چیزی نیست در قبال آنها.

ولی وقتی که کتابی درآمد مربوط به مرحوم آقا، آمدند گفتند که این کتاب پخش شده و این مربوط به زندگی مرحوم آقا است بدون اینکه بنده اصلاً کتاب را نگاه کنم، خدا شاهد است، قبل از اینکه این کتاب به دست من برسد و دست تحسّر بر دست بزنم و متوجه بشوم که چه مسأله‌ای است، قبل از اینکه حتی نگاه بکنم، آمدند از من سوال کردند یک همچین کتابی پخش شده راجع به زندگی مرحوم آقا، آیا بخیریم؟ گفتم توی هر اتاقتان ده تا بگذارید، اصلاً قبل از اینکه ببینم! چرا؟ انسان عاقل است، عقل دارد، فهم دارد، اینجا که گچ نگذاشته‌اند، بخوان خوب است قبول کن، اینکه دیگر اشکال ندارد، اینکه دیگر حرمت ندارد، اینکه دیگر این بازیها را ندارد و تأسفم به آنجا رسید که وقتی مقدمه را خواندم دیدم درست برخلاف مکتب مرحوم آقا و بر خلاف عقیده مرحوم آقا که جلد هجده امام‌شناسی را ایشان برای این مسأله نوشته‌اند، در آنجا نکته‌ای تذکر داده شده است که بر خلاف مکتب، مسأله جور دیگری جلوه داده شده، گفتم ای داد!!

ببینید ما نمی‌توانیم در قبال مکتبی که مطالب را صریح و بی‌پرده و روشن و نورانی مسائل را عرضه کرده بی‌تفاوت باشیم، وقتی که مرحوم آقا می‌فرمایند: حریم امامت باید محفوظ بماند، حریم ولایت باید محفوظ بماند، حریم عصمت باید محفوظ بماند، حریم امام معصوم علیه‌السلام باید محفوظ بماند؛ باید محفوظ بماند،

باید این مطلب در سخنان ارائه بشود تعابیری را که ما برای امام معصوم علیه‌السلام می‌آوریم آن تعابیر را نمی‌توانیم در جای دیگر استعمال کنیم آن حریم و فضایی که برای امامت است، همان فضایی است که برای رسالت است و همان فضایی است که برای الوهیت است در مسأله الوهیت ما نمی‌توانیم آن مقام قدس و طهارت و توحید را در ظهورات و مظاهر در تعینات، آن مسأله الوهیت را به

فرد دیگر و کس دیگر و مظهر دیگری سرایت بدهیم در مقام رسالت نمی‌توانیم آن عناوین آن موقعیت آن شخصیت آن مقام عزت رسول‌الله را که فقط مختص آن حضرت است و ائمه معصومین چهارده نفر فقط به این مسأله متصف هستند و بس تا خدا خدایی کرده است و خواهد کرد این چهارده نفر ما نمی‌توانیم آن موقعیت را و آن حریم را که مخصوص چهارده معصوم علیهم‌السلام است ما بیائیم به هر کسی، به هر بزرگی نسبت بدهیم.

شخص بزرگی است، بسیار خب روی سر ما، روی چشم ما، ما از همه بزرگان امید شفاعت داریم، ما از همه بزرگان تشکر و امتنان داریم، نسبت به راهی که رفتند، نسبت به زحمتی که کشیدند، انشاءالله همه مأجور

باشند، ولی آن حریم باید محفوظ باشد، این رسالتی است که بر فرد فرد از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بالخصوص طبقه فضلا و اهل علم که مبلغ این مکتب هستند بر عهده آنها هست. آن وقت ما می آییم در تعبیری که می آوریم در این مقدمه جوری تعبیر می کنیم که ما آن تعابیر را پذیرفتیم، ولكن به خاطر القابی که قبلاً بوده آن القاب را استعمال کردیم!!! این خنده دار نیست؟ مسخره نیست؟ مثل اینکه بنده الآن دارم با شما صحبت می کنم الآن من سنم پنجاه و سه یا چهار است خوب نگاه نکردم شناسنامه ام را در همین حدود پنجاه به بالا است با من شما چطور برخورد می کنید؟ اگر بخواهید الآن از من یاد بکنید از من جایی اسم ببرید می گوید که آقای طهرانی دیگر، بالاخره این دیگه آقای طهرانی یک چیز متعارف است، اگر من در دوران چهارسالگی و پنج سالگی بودم و بهم می گفتند بچه بیا، الآن هم همین را می گوئیم؟ بچه رفته بالای منبر یک همچین حرفی زده! هان، این مسخره نیست؟ کی را دارید مسخره می کنید؟ سر کی را دارید کلاه می گذارید؟ شما دارید الآن لقب یک نفر را بکار می برید و بعد می گوئید لقب پنجاه سال پیش او را دارم بکار می برم!! آن کسی که دارد این کتاب را می خواند می فهمد تو داری دروغ می گویی، می فهمد تو مکاری، می فهمد تو منافقی، می فهمد تو بر ضد مکتب اولیاء و اساتید خود داری قلم فرسایی می کنی، این را می فهمد.

نویس، تو که جرأت نداری آنچه را که بزرگان گفتند به رشته تحریر بیاوری غلط می کنی از قول پدر من و صاحب این مکتب مطلبی را بر خلاف آنچه را که او یک جلد درباره او نوشته است بخواهی بیاوری، حق نداری همچین کاری بکنی، تو خیانت به مکتب بزرگان و مکتب اولیاء خدا کردی، ولی در عین حال وقتی از ما می پرسند، می گوئیم آقا بروید بخرید و بخوانید چه اشکال دارد؟ بخوانید ایراد ندارد، چرا؟ چون این مکتب مکتب حریت است، مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: همیشه سرت را بالا نگه دار، صاف راه برو، سرت را اینطوری پایین نینداز، چشمت را نبند، هی نگو من خرم، هی به خودت تلقین خر بودن را نکن، اگر خر هم هستی اقلأ جلوی مردم دیگر نگو من خرم، امیرالمؤمنین علیه السلام نمی گوید سرت را بیانداز پایین، چشمت را ببندد، در مقابل افراد کرنش کن و تعظیم کن، می گوید سرت را بالا کن، درست راه برو، در اجتماع درست حرکت کن، حرف دهن را بفهم، مؤدب باش، درست صحبت کن، منطقی باش، همه حرفت را می پذیرند و همه هم گوش می کنند، سر را پایین انداختن و تبسم کردن و تواضع کردن و هزار تا شیطان در درون پروراندن این در مکتب علی نیست، این در مکتب قرآن نیست.

مرحوم آقا وقتی از این مسائل مطرح می شد ایشان واقعاً از اینهایی که یک وضعی دارند و

یک قسمی هستند و یک جوری در میان اجتماع می‌خواهند حرکت بکنند و حتماً سرشان را پایین
بیاندازند و یک مقدار لنگان لنگان در خیابان حرکت بکنند و خلاصه از این بازیها کفرشان در می‌آید،
بازی است دیگر، نمی‌دانم دیدید یا ندیدید؟ ایشان وقتی یک همچنین مسائلی مطرح می‌شد واقعاً آن
مقام حریت، مناعت، عزت اینها را ما می‌دیدیم، می‌گفتند: آقا انسان که احتیاج به این چاپلوسی‌ها و
تظاهرات در میان مردم ندارد انسان نیاز به

اینکه خود را اینگونه در میان مردم موجه جلوه بدهد ندارد، صاف باید حرکت کند، قشنگ و منظم و مرتب حرکت کند هرکی می خواهد بپذیرد، هر کی می خواهد بگوید متکبر است اصلاً، تکبر غلط است، ولی این تواضع منافقانه، این حالتی که ما به خود بگیریم و تا تصور شود یک فردی است که از دنیا اعراض کرده و در این مسائل نیست این هزاردرجه بدتر است، او در نفس خود صد درجه از تکبر این بدتر است، هزار درجه از تکبر بدتر است، تکبر فقط یک حالتی است که می گوید من از بقیه بالاترم و اینطوری خودم را نشان می دهم، بقیه هم به او سب می کنند و فحش می دهند و استهزاء می کنند، مسخره اش می کنند ولی این می خواهد مورد توجه قرار بگیرد، مورد تعریف و تمجید افراد قرار بگیرد و در باطن دارد خود را هی خراب می کند هی دارد پرده می اندازد، هی دارد پوشش ایجاد می کند برای آن مسائل درونی.

پس بنابراین آنچه که مرام بزرگان و مکتب بزرگان اقتضا می کند آن چیست؟ آن این است که انسان در روش خود و در مرام خود مکتب اصالت روح و اصالت معنا و اصالت غیب *الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ* نه *يُؤْمِنُونَ بِالظَّاهِرِ*، نه *يُؤْمِنُونَ بِالْمَسَائِلِ* الاجتماعیه، نه *يُؤْمِنُونَ بِالشَّوْءِ* الاجتماعیه و *المصالح* الشخصیه، فقط در میان مردم اینگونه جلوه کنند، ولی یواشکی چیزهای دیگر به هم بگویند، وقتی دارند با مردم صحبت می کنند و دارند از ما عکس برمی دارند، مثل این دوربین که آویزان است و الآن از ما عکس می اندازد؛ من الآن یک قسم صحبت بکنم ولی وقتی در داخل بروم قسم دیگر حرف بزنم، مسأله را عوض کنم مطلب را عوض کنم بگویم این حرفها که می زنیم مال مردم است این چی است؟ این مترالیستی است این مکتب، مکتب مترالیست این اصالت ظاهر است، این اصالت اجتماع است، این اصالت *شؤون* شخصی و *مصالح* فردی است، این اصالت شیطان است و اصالت ابلیس است و اصالت جنود ابلیس است، اما در اصالت روح و اصالت غیب چی است؟ *الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ*، به غیب ایمان می آورند حرکاتشان با مردم بر اساس غیب است، یعنی بر اساس غیب با مردم صحبت می کنند، بر اساس ایمان به غیب با مردم حرف می زنند بر اساس ایمان به غیب با مردم معاشرت می کنند با مردم برخورد می کنند.

دو نفر از کربلا آمده اند یکی در میان افراد موجه است، یکی موجه نیست خانه آن که از کربلا آمده و موجه است می روند خانه آن یکی نمی روند این اصالت ماده است، این زیارت دیگر زیارت امام حسین علیه السلام نیست این زیارت، زیارت شیطان است، زیارت ابلیس است، زیارت توهمات و تخیلات است، دو نفر مریض می شوند، یکی از ایشان پول دارد، ثروت دارد در میان افراد موقعیت دارد،

آدم وقتی می خواهد به دیدن برود: آقا سلام علیکم تلفن می زند چقدر ما تلفن زدیم منتظر بودیم بیاییم خدمتتان برسیم فلان و این حرفها، اینکه یکی دو روز دیر شده ببخشید، آن هم که می داند که این دارد حقه بازی و دروغ می گوید، هم این می داند هم او.

ولی دیگری هم رفیقش است، آن هم دوستش است، وقتی که مریض می شود اعتنا نمی کند می گوید سرماخوردگی است، انشاءالله خوب می شود، این عیادت مریض عیادت شیطان است، عیادت تخیلات و

توهمات است، اصلاً ثواب بهت نمی دهند، گناه هم برایت می نویسند، در یؤمنون بالغیب، آن مسأله ایمان به غیب در باید عمل برای افراد ظهور پیدا بکند در عمل باید برای انسان تجلی پیدا بکند، همه کارهایی که می کنیم یؤمنون بالظاهر است یؤمنون بالشهاده، یؤمنون بالعالم ماده، ماده خیلی چیز خوبی است! ایمان به ماده، ایمان به ظاهر، ایمان به دنیا، ایمان به روابط اجتماعی، به این روابط ایمان و اعتقاد داریم، اصلاً خدایی در کار نیست.

حضرت در روز عاشورا فرمودند: **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ** المجادلة، ۱۹ یعنی این افرادی که آمدند به جنگ با من برای از بین بردن و کشتن من تبدیل به یک توده مترالیست شده اند، دنیا آمده اینها را به اصالت ماده مبتلا کرده است به مترالیست گرایی گرفتار کرده، اینها برای بقاء یزید، ای کاش برای بقاء خودشان بود، برای بقاء یزید و ابن زیاد، برای شوون اجتماعی، برای هزارتا درهم، برای صددرهم، برای یک کیسه گندم آمدند پسر پیغمبر را کشتند، تو را به خدا ببینید! بابا اگر می خواهی بکشی برو میلیون میلیون بگیر نه یک کیسه گندم بیاورند در خانه ات و بگویند فردا برو پسر پیغمبر را بکش، یک کیسه سیب زمینی بیاورند در خانه ات بدهند بعد بگویند که بیا برو پسر پیغمبر را بکش. نمی دانم سیب زمینی بوده؟ گندم بوده؟ آن موقع گندم بوده اگر قرار است دینت را بفروشی چرا با یک کیسه گندم می فروشی و در لشکر عمر بن سعد می روی؟ بابا اقلأ بیا زیاد بگیر، یک لذت بیشتری ببر، به این می گویند اصالت ماده یعنی انسان می آید تا چشمش به یک کیسه گندم می افتد، ابن زیاد آمده این کیسه گندم را بگیر این یک اشرفی را بگیر، پیش شریح قاضی کیسه ها را می گذارند، قبلاً قبول نمی کرد: ای داد بیداد، چی؟ من امضاء کنم؟ فتوا بدهم حسین بن علی از دین بیرون رفته؟ از دین پیغمبر خارج شده؟ هنوز یک روزنه ای هست، ببینید، از اول صاف نمی گوید: نه، عیب ندارد، باشد بیا امضاء می کنم، هر چه بدهید امضاء می کنیم، نمی گوید تو فقط بالا بنویس یا بده من امضاء می کنم و خودت کاغذ را پر کن، بلکه ناراحت می شود که این فلان است.

می نشیند فکر می کند بعد یک دفعه آن هم می داند اینجا چی می گذرد فرکانس رد و بدل می شود **وَ إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَ إِن أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمَشْرِكُونَ** الأنعام، ۱۲۱ این می داند داخل او چه میگذرد، او هم این را می شناسد، گفت کور شود آن دکان داری که مشتری را نشناسد، آن کسی که می فرستد دنبال این می داند چه بر این دارد می گذرد، لذا چند دقیقه نمی گذرد کیسه های طلا می آید جرینگ جرینگ، به به! این چه خوب می زند، اگر برای ما بیاورند چکار می کنیم؟

یک مقدار نگاه می کنیم، نه، یک دفعه دیگر در می زنند کیسه دوم را می آورند می گذاریم بغل، یک تکان خورد، هنوز نگذشته، بیست دقیقه بعد کیسه سوم را می آورد، همه را اول نمی آورد بدهد، یکی یکی، این هی شل می شود، شل می شود، هی از آن الذین یؤمنون بالغیب فاصله می گیرد می آید به یؤمنون بالظاهر، یؤمنون بالاشرفی، الذین یؤمنون بالبهار الآزادی فلهم عذاب الیم این آیه قران الان آمده!! (مزاح).

یک کیسه می آیند بیا بگیر دومی بگیر سومی طلا و نقره یک دفعه آخرش کاغذ ابن زیاد می آید، اول نمی آید، لطفاً اینجا را یک امضاء بفرمائید آن هم برمی دارد یک امضاء می کند و تمام شد پرونده دیگر بسته شد، رفت که دیگر نمی تواند در بیاید، آقا هم فردا این کاغذ را می آورند و می روند بالای منبر و مردم را جمع می کنند و می گویند این هم قاضی تان، این قاضی که در زمان خلفای راشدین، خلفای اربعه، حتی در زمان علی علیه السلام حتی در زمان علی ببینید چه گفته است، آن وقت مردم چی فکر می کنند؟ دیگر مردم آن ته مانده ای هم که دارند شروع می کنند تق و لق شدن دیگر خیلی اینجا قضیه سخت است کاری که این شریح قاضی کرد از تمام لشگری که رفتند کربلا کارش سخت تر بود، امضای این بود که این همه را راه انداخت، فتوی این بود حسین بن علی از دین خارج شده! و دفعش واجب است! از کدام دین خارج شده؟ این حسین بن علی علیه السلام که دارد نماز می خواند در شب عاشورا همه می دیدند که نماز می خواند، تلاوت قرآن بود، از این مسائل بود از کدام دین خارج شده؟ آن حسین بن علی که در قبال تیرهای که می آمد نماز ظهرش را به جا آورد از دین خارج شده؟ اگر ما بودیم می خواندیم؟ چشم بسته است.

چرا؟ چون می گوید من زیر بار بیعت با یزید نمی روم یزید بوزینه باز است و سگ باز است و فاحشه باز، یزید خلیفه اسلام فاحشه باز است و من پسر رسول خدا نمی توانم با یک فاحشه باز و با کسی که فاحشه ها در منزلش می روند می آیند من نمی توانم بیعت کنم، من پسر رسول خدا نمی توانم بیعت کنم به عنوان خلیفه مسلمین که جان و مال و ناموس و همه چیز ما در اختیار ایشان باشد، بیعت اینطوری است دیگر.

هر چه می گویم باید بپذیری، هرکاری می کنم باید بکنی، هارون چی گفت؟ گفت هرچی داری به ما بده، گفت مالم را می دهم، ناموسم را می دهم، دینم را می دهم، گفت تمام شد هرچه داری باید بدهی. این می آید این کار را انجام می دهد این از الذین یؤمنون بالغیب می آید وارد می شود در الذین یؤمنون بالظاهر، الذین یؤمنون بالشؤون الشخصیه و الشؤون الاجتماعیه و المصالح و المنافع الدنیویه تمام اینها می آید و او را می گیرد لذا سید الشهداء می فرماید: **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ** ... المجادلة، ۱۹ شیطان آمده آنها را در بر گرفته استحوذ می داند یعنی چه؟ یعنی در چمبره خود گرفتن و هیچ راه نفوذی نگذاشتن، استحوذ یعنی چمبره گرفتن چنان گرفتند که قدرت برای تنفس و سربالا کشیدن را دیگر انسان از دست داده، البته خودش کرده. ... **فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ** ... المجادلة، ۱۹ حالا که این شد دیگر

یاد خدا در قلب اینها نمی‌رود، اگر من پسر پیغمبر بگویم فایده ندارد، پدرم زنده بشود بیاید به اینها بگوید فایده ندارد، رسول خدا هم بیاید و بگوید فایده ندارد می‌گویند بابا این که مرده، خیال می‌کنیم، مکاشفه است، مکاشفات غیر واقعی است، آن هم بیاید بگوید دیگر فایده ندارد ... فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ ... المجادلة، ۱۹ دیگر ذکر خدا در او نمی‌رود، این می‌شود اصالت ماده، پس اصالت ماده خیال نکنیم فقط برای يك مشت افراد ملحد و ماده‌گرا و افرادی که نفی الوهیت می‌کنند، نفی صانع می‌کنند و نفی عالم غیب می‌کنند است، نه، به این کاری ندارد خود ما هم اصالت ماده‌ای هستیم خود ما هم متریالیست هستیم و خود ما هم اصالت معنا و روح را با دست خود کنار می‌گذاریم و با روش خود این را

کنار می‌گذاریم.

پس بنابراین به این نکته می‌رسیم هرکسی در هر نقطه‌ای از دنیا یهودی باشد، نصرانی باشد، مجوس باشد، ضدخدا باشد، خدا را قبول نداشته باشد، ولی در اعتقادش آیه قرآن که راجع به مستضعفین است اشاره به همین افراد دارد، مستضعف هستند، مطلب به دستشان نرسیده، فکرشان بیش از این اجازه نداده در مرامش و در فکرش و در ارتباطش با مردم و در مسائل و منافع شخصی و دنیائی‌اش به صداقت و حریت و انسانیت معتقد باشد این فرد قائل به اصالت معنا و اصالت روح است گرچه خودش هم به این مسأله معتقد نباشد و هر فردی در هر نقطه‌ای از دنیا از شیعیان مدعی صددرصد و هزاردرصد امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد و هر روز اعلام کند، هر صحبتی که می‌کند صد بار اسم ائمه علیهم‌السلام را بیاورد و خود را به ائمه علیهم‌السلام منتسب کند، ولی در عمل مرام آنها را نداشته باشد و بر خلاف برود این فرد مترالیست است و قائل به اصالت ماده است و قائل به نفی الوهیت و توحید و رسالت و امامت و حقیقت و عالم غیب است.

این مکتب مکتب اسلام است، در این مکتب که مکتب اصالت روح و اصالت غیب و اصالت معنا است، در این مکتب احکام اسلامی تشریح شده، این را من می‌خواستم امروز بگویم نه اینکه انسان برود برای خودش یک فکری بکند و یک برنامه‌ای داشته باشد و یک راهی داشته باشد بعد هم از آن طرف بگوید این احکام اسلام اینطور است و اینها با هم جور در نمی‌آید، اینها با هم نمی‌سازد، اگر ما معتقد به احکام اسلام هستیم، اگر معتقد به حقانیت تکالیف و وظایف و شریعت رسول خدا هستیم باید این مسأله تکالیف و نزول وحی بر رسول خدا و انزال فرائض و واجبات و محرمات و سایر تکالیف را در این مجموعه پذیریم در مجموعه مکتب اصالت معنا و اصالت غیب، نه در مجموعه مکتب اصالت ماده، لذا یک گوشه‌اش را می‌گیریم با آن گوشه دیگر مخالف درمی‌آید آن وقت می‌خواهیم درست کنیم می‌گوییم اینجا نمی‌شود آنجا نمی‌شود.

در مکتب اصالت روح و اصالت غیب است که شریعت رسول خدا می‌تواند توجیه پیدا کند، شریعت رسول خدا می‌تواند حقانیت خودش را به منصفه ظهور برساند، ولایت ائمه معصومین علیهم‌السلام در این فرض و در این موقعیت می‌تواند توجیه پیدا بکند، و الا ابوحنیفه هم جلوی امام صادق علیه‌السلام دکان و دستگاه راه انداخته بود، او هم احکام اسلام را می‌گفت، اما چه احکامی؟! ابوحنیفه با چند نفر در کوفه نشسته بود آمدند از طرف حاکم گفتند فلان شخص یک همچنین کاری را انجام داده، گفت این سرقت است، گفتند حکم سرقت چیست؟ گفت حکم این است که

دستش را ببرند او هم بلند شد رفت که به حاکم بگوید و در همان دارالاماره در آنجا دستش را ببرند، وقتی که رفت شخص راوی من این جریان را در جلد سوم کتاب اسرار ملکوت که فعلاً در دست نگارشش هستیم به یک مناسبتی آورده‌ام یکی آنجا نشسته بود گفت او گناهی نکرده، تو که الان گفتی سارق است او سارق نیست، تقصیر تقصیر آن است این آمده اینطوری انجام داده تو چطور می‌گویی سارق است؟ یک فکری کرد و گفت راست می‌گویی،

گفت خب بلند شو برو زود بگو، گفت ولش کن حکم گذشته دیگر، ابوحنیفه نشست، اگر این می‌رفت فایده نداشت باید خود ابوحنیفه می‌فرستاد که جلوی این را بگیرد، ابوحنیفه نشست و دست یک بی‌گناه را قطع کردند، بخاطر اینکه حرفش دوتا نشود! این رئیس مذهب اهل تسنن است! یک همچنین فرد معاندی که به تعبیر خودش هر فتوایی را که امام صادق علیه‌السلام داد من بر خلافش عمل کردم و بر خلاف گفتم آن وقت این آقای ابوحنیفه می‌شود از مفاخر اسلام!! چرا؟ چون در زندان منصور رفته شده از مفاخر اسلام! کسی که بنشیند تازه یکی از آن را من گفتم انشاءالله مطالب دیگرش را خودتان خواهید دید و بفهمد بواسطه حکم غلطی که کرده دست یک بی‌گناه را دارند قطع می‌کنند و این آقا همینطور بنشیند نگاه کند و بگوید برای اینکه حرفم دوتا نشود بگذار قطع کنند، اشکال ندارد، مسأله‌ای نیست، چیز مهمی نیست، چرا دست خودت را نمی‌گذاری قطع کنند اگر مسأله‌ای نیست؟

این ابوحنیفه آن وقت می‌تواند حکم اسلام را بگوید؟ آن کسی که غیر از امام معصوم علیه‌السلام است او می‌تواند حکم اسلام را بیاید بگوید؟ آن کسی که امام معصوم است و طهارت نفسیه او به مرتبه عصمت رسیده است او می‌تواند مسأله اصالت معنا و اصالت غیب و اصالت روح را احساس کند، چرا؟ چون او خودش بر آن عالم احاطه و سیطره پیدا کرده بر اساس اتصالش به مسأله و به مکتب اصالت غیب آن وقت می‌آید احکام برای مردم بیان می‌کند، این چقدر فرق است؟ چه فرق است بین امام علیه‌السلام و بین بنده، بنده به اینجا رسیده‌ام؟ نرسیده‌ام، بنده سر تا پایم در اصالت ماده غوطه‌ور است چطور می‌توانم بیایم و احکام منطبق با اصالت معنا و اصالت غیب را بگویم خیلی مسأله دقیق است فضلا بهتر این مسأله را می‌توانند هضم کنند آن احکامی که باید حکم عملی جامعه باشد، بر چه اساسی آن احکام باید شکل بگیرد؟ و از ناحیه چه شخصی باید آن احکام ارائه بشود؟ و از ناحیه چه فردی باید آن احکام به منصف ظهور در بیاید؟ به منصف ظهور در آوردنش خیلی مسأله است، این می‌شود مکتب مکتب اصالت معنا، لذا رسول خدا در یک روایتی می‌فرماید: تری المؤمنین فی توأدهم و تراخوهم کمثل الجسد إذا اشتكى بعضه تداعى سائرته بالسهر والحُمى^۱ خیلی واقعا روایت روایت عجیبی است یعنی کسی که به این معنا برسد این حقیقت را درک بکند دیگر تمام آیات قرآن دیگر برایش قابل فهم می‌شود روایاتی که از ائمه علیهم‌السلام آمده برایش قابل فهم می‌شود تازه آن معنای

^۱ بحار الانوار، جلد ۵۸، باب ۴۳، صفحه ۱۵۰

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وصف مؤمنان در دوستی و مهربانی و مهرورزی کردن با همدیگر چون وصف بدن است، اگر عضوی از آن به درد آید، در شب بیداری و تب سایر اعضای بدن هم با او همدرد می‌شوند.

خودش را می‌تواند پیدا بکند، که امام علیه‌السلام برای چی اینجا گفتند؟ برای چی آنجا آن حرف را زدند؟ آیه قرآن به چه دلیلی در اینجا آمده؟ آن اختلافش در آنجا در چه صورتی خواهد بود؟ حکم‌ها متفاوت خواهد شد.

وقتی که در آنجا، آن روز، آن مرد بزرگ به یکی از افراد از مراجع فعلی حفظه‌الله که مرد بزرگی است و

من نشسته بودم ایشان در آنجا گفتند که شما راجع به این مساله چه فکر می کنید که یک نفر سی سال است حکم شرعی بهش نرسیده، سی سال است آمده غسل کرده، حمام رفته و غسل کرده، غسل جنابت کرده بعد به جای اینکه اول سمت راست را بشوید اول آمده سمت چپ را شسته، یا اول آمده بدنش را شسته بعد سرش را شسته، غسل باطل است، مثل اینکه کسی که بخواد وضو بگیرد اول دست چپش را بشوید، وضو باطل است، این هم همینطور کسی که بعد از سی سال یک مرتبه متوجه می شود بر اینکه عجب این باید اول سرش را بشوید بعد سمت راست و بعد سمت چپ این چه حکمی پیدا می کند؟، این مساله چطور می شود؟ حالا جوابی که داده شده خیلی جواب ناتمامی بوده، حالا با فرض اینکه ما بپذیریم، یعنی مجبوریم بپذیریم که این غسل باطل است، پاسخی که داده شده بود لابد رفقا متوجه شده اند و مطالعه کرده اند نمی دانم در کجا این مسأله را من مطرح کردم^۱ پاسخی که داده شده بود این بود که اشکال ندارد چون در غسل توالی شرط نیست و انسان می تواند یک مقداری با تراخی هم انجام بدهد، دیرتر می تواند بعضی از این اجزاء غسل را انجام بدهد، مثل وضو نیست که باید پشت سر هم باشد و بینش فاصله نیفتد، نه، انسان در غسل می تواند اول سرش را بشوید و پنج دقیقه بعد طرف راست، البته محدودیت زمانی دارد، نه اینکه آدم سرش را بشوید فردا بیاید طرف راستش و پس فردا طرف چپش را، نه اینطور نیست و اینگونه اشتباه است، بلکه در حد چند دقیقه ای تأخیر کند، فو قش تا نیم ساعت برسد اشکال ندارد، ولی دیرتر نمی شود.

پاسخی که داده شده چی بود؟ این اشکال ندارد این شخص در غسل اول الآن سرش را شسته و دفعه بعد که می آید این طرف راستش را می شوید حالا یا به عنوان عضو اول یا دوم بالاخره طرف راستش با آن غسل اول که در آن سر را شسته با هم می چسبند این می شود نصف غسل، بعد دفعه سوم که می آید غسل کند ثلث دیگرش که بالاخره طرف چپ است می آید به آن قبلی ها می چسبند و این می شود یک غسل تمام، این گونه نمازها درست است.

عزیز من این نمازهای که این چندروزه خوانده چه می شود؟ حالا اگر فرض بکنیم که یک فرد موفق باشد صبح و شب یا هر چند ساعت یکبار بخواد غسل کند این مطلب شما به جای خود، ولی اگر نه، بالاخره مطابق روال عادی چه عرض کنم؟ خود رفقا باید تجزیه و تحلیل کنند، دیگر به عهده آنها می گذاریم این کسی که هفته اول سرش را می شوید هفته دوم می آید فرض بکنید طرف

^۱ ۲- اسرار ملکوت، جلد ۲، صفحه ۹۳

راستش را می‌شوید، این یک هفته نمازها چی می‌شود؟ نمازهای خوانده شده بدون غسل بوده و معلوم است باطل است، حالا که پذیرفتیم نمازها باطل است کسی که سی سال نماز باطل خوانده این چه باید بکند؟ اینجاست که ایشان می‌خواستند آن فرد را متوجه این نکته بکنند که بدان چه مسئولیت سنگینی را داری به دوش می‌گیری، آیا تو به این نکته رسیده‌ای؟

إِذَا اشْتَكَى بَعْضُهُ تَدَاعَى سَائِرُهُ بِالسَّهْرِ وَالْحُمَى وَقَتِي كَهَ يَكُ عَضْوَى بَه نَارَاحَتِي وَ مَشَقَّتِي وَ
درد و اینها بیفتد سایر اعضا در بیداری و در تب و بالا رفتن درجه حرارت بدن با او همراهی می کنند.
اگر سرم درد بگیرد، معده فرض بکنید ناراحت می شود، خواب برای من پیدا می شود؟ یا اگر
در یک نقطه ای از بدن در شکم یک عفونتی پیدا بشود این عفونت موجب می شود همه بدن تب بکند،
نه فقط شکم

گرم بشود، سر گرم می شود، درجه حرارت بدن بالا می رود، هم در سر، هم در پا هم، در دست و در سایر اعضا احساس ناراحتی که برای انسان بواسطه تألم یک عضو هست آن احساس ناراحتی را انسان در همه جا احساس می کند خیالش دیگر جمع نیست این بخاطر چی است؟ بخاطر اینکه همه اعضا به یک اصل مربوط شدند آن اصل روح و نفس است که بر همه اینها احاطه دارد و حکومت دارد این مکتب اصالت معنا است که این مطلب را برای انسان ایجاد می کند.

وقتی که در یک جا آلمی برای یکی از مسلمین بیاید سایر افراد نمی توانند بی تفاوت باشند، برای اسلام اینجا و آنجا و این نقطه و آن نقطه فرق نمی کند، اینجا مسلمان باشد اگر انسان وظیفه و تکلیفش را اعانه و کمک به مسلمین می داند دیگر نباید برای او فرق کند چه مسلمان اینجا باشد یا آنجا باشد.

اگر به یک نقطه توجه کند و از نکات دیگر غافل بشود پس معلوم است مطلب چیز دیگری است آن وقت همین جناب سعدی می آید این شعری که:

بنی آدم اعضای یکدیگرند *** که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار *** دگر عضوها را نماند قرار
تو کز مهنت دیگران بی غمی *** نشاید که نامت نهند آدمی

این را آمده نقل کرده بدون اینکه منبع را ذکر بکند، که این از پیغمبر گرفته می شود، آن وقت الآن این را برمی دارند به عنوان اعلامیه حقوق بشر این کلام و شعر سعدی را می نویسند، این مال پیغمبر است، این روایت از پیغمبر است اینکه الآن شما دارید این را می گوید می دانید از کیست؟ از کسی است که امیرالمؤمنین علیه السلام لوادار و حاکم این مکتب می رود بالای منبر و می گوید شنیده ام در بلادی که در تحت تصرف من است و در تحت حکومت من است دشمن از پای یک زن یهودیه، نه مسلمان، از پای یک زن یهودیه طلایش را برداشته اند چون بعضی از زنها به پایشان طلا می بستند و به آن خلخال می گفتند اگر شما از این درد و مصیبت بمیرید رواست، این حاکم اسلام و این متولی اسلام است که توانسته این مسئولیت را احساس کند و آن مسأله مثل المؤمنین فی توأدهم و تراحوهم کمثل الجسد را با تمام وجودش لمس کند و با تمام حقیقت وجودش این مطلب را درک بکند و چنان از ته دل ناله برمی آورد که افراد می گویند: چه شده حالا یک خلخال درآورده اند، می گوید بمیرید رواست! یعنی چی؟ یعنی آن زن یهودی بر گردن من حق و مسئولیت ایجاد کرده و می گوید الآن علی حاکم اسلام است و دارند از پای من خلخال درمی آورند، او نمی گوید که علی مسلمان است و یک خدای

دیگری و پیغمبر دیگر و مکتب دیگری قائل است و من به اصطلاح جور دیگری هستم پس نباید من از او چیز دیگری بخواهم، من که مسلمان نیستم، طلبکار که نیستم، نه! آن خودش را طلبکار می‌داند چون در ذمه اسلام است در ذمه حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار دارد همین احساسی را که آن شخص

دارد این احساس صد مقابل در امیرالمؤمنین علیه‌السلام است چرا؟ چون وجود امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک وجود سعی است این احساس باید در ما باشد، باید ما یک همچین احساسی داشته باشیم، ولی بین ما و بین امیرالمؤمنین خیلی فرق می‌کند، ما یک همچین وجودی پیدا نکرده‌ایم، ما یک همچین ظرفیت و سعه‌ای پیدا نکرده‌ایم، ولی اقلًا بدانیم آنها چه کرده‌اند، بفهمیم آنها چه کرده‌اند و ما هم عمل کنیم ما هم بفهمیم، آن ادراک را نداریم و نخواهیم داشت به فکرش هم نباشیم، فقط کسی که به آن مقام ولایت برسد از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام او فقط می‌تواند این ادراک را پیدا بکند نه بقیه، در بقیه این مسائل نیست و بی‌خود هم زحمت نکشید، ولی حداقل بدانیم این مسأله واقعیت دارد، صحت دارد، حقیقت دارد و خودمان را نزدیک کنیم، نزدیک کنیم تا به آن مسأله و آن مرتبه برسیم، این اصالت می‌شود چی؟ این اصالت می‌شود اصالت روح و معنا است.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بعد از زمان مرحوم آقای بروجردی یکی از افراد از معممین که شخص فاضلی هم بود مرحوم آقا شیخ مهدی محقق از طرف مرحوم آقای بروجردی رفته بود آلمان و در آنجا مسأله امور اسلامی را به دست گرفته بود، وقتی برگشته بود ایران من رفته بودم برای دیدنش صحبت‌هایی جالبی می‌کرد از نظر فرهنگی، از نظر علمی، از نظر میزان درک واقع، ادراک واقع، درک نگوید غلط است، درک نداریم، ادراک صحیح است میزان ادراکی که آن جامعه علمی غرب نسبت به مسائل متافیزیک مثل فلسفه و امثال ذلک و اینها دارند، که خیلی اظهار تأسف می‌کرد صحبت‌هایی می‌شد از جمله مسائلی که ایشان می‌گفتند این بود که یک شخص مسیحی بود که بواسطه صحبت با ما در این مدت که با ما بود مسلمان و شیعه شد، بعد دیگر ما با او ارتباط داشتیم و البته خانواده‌اش همه مسیحی بودند، زنش و بچه‌هایش مسیحی بودند، ولی این شیعه شده بود تا اینکه این مریض می‌شود و ما هم می‌رویم در بیمارستان و هر مرتبه که ما می‌رفتیم در بیمارستان می‌دیدیم یک نفر از این افراد خانواده حضور ندارند، لابد می‌گفتند مریض است دارند پرستارها به وظیفه‌شان می‌رسند، ما چرا برویم؟ چند مرتبه من رفتم با این زن و بچه صحبت کردم آخر این پدر شماسست مدتی با هم بوده‌اید، شما را بزرگ کرده، چرا نمی‌روید به عیادت او؟ آنها می‌گفتند بیمارستان به وظیفه خود عمل می‌کند چرا ما برویم؟ ببینید، بیمارستان به وظیفه خود عمل می‌کند! ببینید معنایی وجود ندارد، عاطفه‌ای وجود ندارد، حقیقتی وجود ندارد، اصالت اصالت ماده است، مترالیستی است، حالا مسیحی هستند باشند، تا وقتی که حرکت می‌کند و جان در بدن دارد و برای ما مثل خر کار می‌کند با او هستیم و می‌رویم اما وقتی سرش را گذاشت پایین و توانش افتاد دیگر با دیوار و این سنگ و ستون دیگر برای ما تفاوتی

نمی‌کند، این مکتب را مکتب اصالت ماده می‌گویند، این شخص فوت کرد و طبق وصیتی که کرد ما این را بردیم و دفن کردیم و دیگر جایز نبود در آن قبرستان مسیحی‌ها ببریم، در یک قبرستان کوچکی که مال مسلمانها بود ما آنجا دفن کردیم روز دوم شد دیدیم در خانه باز شد خانواده این شخص آمدند و نشستند آنجا و شروع کردند به ما اهانت کردن، سبّ کردن که آقا شما اصلاً به ما توجه نکردید، شما ما را اصلاً مطرح نکردید، شما بی‌اجازه و با

فضولی بلند شدید پدر ما را خاک کردید، به چه حقی شما حق ما را تزییع کردید، گفتم من چه حقی را تزییع کردم پدرتان فوت کرده مسلمان بوده بردم در قبرستان مسلمانها دفن کردم گفتند نخیر، و زن او و دخترهای او گریه می کردند می گفت گریه می کردند که شما حق بزرگی را از ما تزییع کردید گفتم چه حقی؟ گفتند اگر شما دفن نمی کردید ما همین پدرمان را می بردیم به همین مراکز تشریح و اینها می فروختیم، او را تکه تکه اش می کردند چشم و دل و قلوه و بقیه جاهایش را درمی آوردند و هر کدام از اینها را می خریدند و شما ما را از رسیدن به یک همچنین حقی محروم کردید!! و به ما ظلم و جفا کردید!! چه جوابی دارید بدهید؟

ببینید این را می گویند اصالت ماده، نه عاطفه دارد، نه رحم دارد، نه محبت دارد، نه وجدان دارد و نه عقل دارد، نه انسانیت دارد، خب تو حیوانی که فقط به فرانک و یورو و دلار داری فکر می کنی، فقط به این فکر می کنی که چشمش چقدر ارزش دارد، قرنیه اش را بردارم بروم پیوند قرینه بکنم و کلیه اش را اینکار بکنم.

چرا گذاشتی بمیرد؟ اینها برای تشریح و این حرفها جسدها را می خرنند شما ما را از چند فرانک محروم کردید! شما ما را از این مقدار مال محروم کردید! و شما به ما ظلم کردید! می گفتند و تعبیر آنها این بود که: شما به ما جنایت کردید!! واقعاً خنده دار نیست وقتی که انسان این مرام و این مکتب را در مقابل مکتب رسول خدا که می گوید: تری المؤمنین فی توآدهم و تراحوهم کمثل الجسد إذا اشتكى بعضه تداعى سائرُه بالسهر والحمى قرار می دهد. مکتب رسول خدا، مکتب انسانیت، مکتب عقل جمعی، مکتب روح جمعی، مکتب انسانیت جمعی و مکتب نفس جمعی و روحانیت جمعی است، آن روحانیتش خیلی از همه مهم تر است.

در مقابل این مکتب؛ مکتب جدایی، مکتب تکروی، مکتب خودپرستی، مکتب خودمحوری، مکتب حرف من، مکتب وجود من، مکتب شخصیت من، مکتب ترفع و بالا رفتن من، مکتب زیر دست قرار گرفتن همه افراد نسبت به من، این آن حقایق و آن آموزه ها را به ما تحویل می دهد و این مکتب این را می گوید بر اساس این مکتب حالا بیاییم راجع به آن فکر کنیم اسلام ازدواج را پایه ریزی کرده، ازدواج بر اساس مکتب اصالت معنا و اصالت غیب است، نه بر اساس مکتب ماده و ماده گرایی و متریالیست که این دیگر طلب رفقا بماند که دیگر صدایم در نمی آید.

انشاء الله برای جلسه بعد اگر خداوند توفیق بدهد انشاء الله، هرکی خواست کاری بکند انشاء الله را بگوید، مرحوم آقا می فرمود: انشاء الله نگویم مثل پیغمبر که چهل روز وحی قطع شده بود

یک دفعه مال ما چهل ماه خواهد شد همیشه باید انشاءالله را بگوییم و بدانیم که انشاءالله مان واقعی است، یعنی تقدیر الهی باید تعلق بگیرد که ما بیائیم اینجا، نباشد نمی آیم، خودمان را بکشیم نمی آیم، هرکاری بکنیم نمی آیم، تقدیر الهی و توفیق الهی و عنایت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که اوست ولی نعمت ما و اوست صاحب ما و اوست مولای ما و اوست پدر ما و اوست همه چیز ما و بدون او ما صفریم و باطلیم و لغویم و عبثیم عنایت

اوست که می آورد، عنایت اوست که موانع را کنار می زند عنایت اوست که وسایل را فراهم می کند، تا اینکه انسان یکی دو کلمه با هم رد و بدل کند یک چند جمله ای از مسائل و مطالب و حال و هوای بزرگان را بتواند انسان رفیقانه و صدیقانه و مشفقانه با هم رد و بدل داشته باشد انشاء الله امیدواریم آن حضرت عنایت و لطف خود را بر همه شیعیان مخصوصاً بر ما که توقعمان بیشتر است، ما که انتظارمان بیشتر است دریغ نفرماید و بیش از پیش ما را مورد عنایت خود قرار بدهند و در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرمایند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ